

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره مبارکه طه (۲)

شنبه ۱۵ - ۱۲ - ۱۴۳۷؛ ۲۷ - ۰۶ - ۱۳۹۵؛ ۱۷ - ۰۹ - ۲۰۱۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طه (۱) مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى (۲) إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى (۳) تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَوَاتِ الْعُلَى (۴) الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۵)

بنام خدای رحمان رحیم، طه، ها (۱) فرو نفرستادیم بر تو قرآن را تا سختی کشی (۲) جز آن که بیادارنده‌ای باشد آن که را نگرانی می‌دارد (۳) فروفرستاده‌ای از آن که آفرید زمین و آسمان‌های بالا را (۴). [خدای] رحمان بر عرش راست است (۵).

I. تفسیر

طه: ط، ها. حُرُوفٌ مُقَطَّعَةٌ هستند. چنانچه گفته شد، این حروف "مدلول لفظی لغوی ندارند". بنابراین، بهتر است آنها را "دال‌هایی تهی" بدانیم، که با معنایی فرهنگی، عرفی، شخصی، و غیر آن هنوز پُر نشده‌اند، و حتی شاید بتوان گفت از پُر شدن با معنایی کم و بیش ثابت و مورد اجماع سرباز می‌کشند، و در برابر هرچه عدم تعین معنوی آنها را کم رنگ کند، مقاومت می‌ورزند. این عدم تعین و ساختار گریزی و بی‌رنگی حکایتی و نمودی است از آن امر بسیط و غیر مرکبی که حقیقت قرآن کشف و شهود آن است. بدین معنا از حروف مقطعه، اشاره داشت عین القضاة همدانی (متوفی ۵۲۵) آنجا که فرمود، "چون پاره‌ای برسد، حروف همه نقطه گردد. ای عزیز تو هنوز بدان نرسیده‌ای که ترا ابجد عشق نویسند. نشان ابجد نوشتن آن باشد که حروف متصل، منفصل گردد" (تمهیدات، ص ۱۷۶).

سخنانی گوناگون از امیرالمؤمنین، علی بن ابی‌طالب - علیه آلاف التحية و الثناء - در کتاب‌هایی که به طور عمده روایی نیستند نقل شده است، که گرچه در صحت انتساب آنها به امام علی - علیه السلام - جای نقد و تحقیق هست، از مجموعه‌ی آنها - خواه سخن امیرالمؤمنین - علیه السلام - بوده باشند، خواه سخن عالمان و عرفا و صوفیان - اصلی صحیح و حقیقتی دقیق و معرفتی عمیق استفاده می‌شود، و آن این است که منشاء عوالم و مخلوقات گوناگون و مختلف یک امر بسیط بدون تعین است، و اوست که به همه تعینات و صورت‌ها در می‌آید.

از این نقل‌ها است آنچه عالم جلیل القدر شیعه، محمد بن علی، ابن شهر آشوب مازندرانی (متوفی، ۵۸۸ ق) در کتاب مناقب آل ابی‌طالب - علیهم السلام - (ج ۲، ص ۴۹)، از علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - آورده است که او - علیه السلام - فرمود، "أَنَا النَّقْطَةُ أَنَا الْحَطُّ، أَنَا النَّقْطَةُ، أَنَا النَّقْطَةُ وَ الْحَطُّ" (من نقطه‌ام من خطم، من خطم من نقطه‌ام، من نقطه و خطم).

هم چنین عالم شیعی، محمد بن زین الدین، ابن ابی‌جمهور (زنده تا ۹۰۱، و یا ۹۰۹)، در کتاب عوالمی اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة (ج ۴، ص ۱۰۲) آورده است که امام علی - علیه السلام - فرمود، "لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا مِنْ بَاءِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ" (اگر می‌خواستم، بار می‌نهادم هفتاد شتر را از باءِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ).

علامه مجلسی نیز در بحار الأنوار (ط. بیروت، ج ۴۰، ص ۱۸۶) چنین آورده است: وَ رَوَى ابْنُ عَبَّاسٍ عَنْهُ أَنَّهُ شَرَحَ لَهُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ حِينَ أَقْبَلَ ظِلَافَهَا حَتَّى اسْفَرَ صَبَاحَهَا فِي شَرْحِ الْبَاءِ مِنْ بِسْمِ اللَّهِ وَ لَمْ يَتَقَدَّمْ إِلَى السِّتِينِ وَ قَالَ لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ أَرْبَعِينَ بَعِيرًا مِنْ شَرْحِ بِسْمِ اللَّهِ

(و ابن عباس از او روایت کرده است که او شرح فرمود برایش در یک شب از هنگامی که تاریک شد تا آن که صبحش آشکار گردید در شرح باء بسم الله و نرسید به سین، و گفت، "اگر می‌خواستم، بار نهادم چهل شتر را از شرح بسم الله). و در کتاب‌های تفسیری و عرفانی نقل شده است که آن حضرت - علیه السلام - فرموده است، "أَنَا النَّقْطَةُ تَحْتَ الْبَاءِ" (من همان نقطه‌ی تحت باء هستم).

برای نمونه، ویراستار "تفسیر المحيط الأعظم و البحر الخضم"، اثر سید حیدر آملی (متوفی ۷۸۲ ه. ق) در پاورقی صفحه ۲۱۱ (ج ۲، ص ۴۱۳)، چنین آورده است:

روی میر سید شریف فی رساله له (المخطوطة) فی شرح خطبة البيان عن علي (ع)، ص ۱۳: جميع أسرار الله تعالى في الكتب السماوية و جميع ما في الكتب السماوية في القرآن، و جميع ما في القرآن في فاتحة الكتاب، و جميع ما في فاتحة الكتاب في بسم الله، و جميع ما في بسم الله في الباء، و جميع ما في الباء في النقطة تحت الباء، و أنا النقطة تحت الباء. (میر سید شریف در رساله‌ای خطی که از آن اوست در شرح خطبه بیان (ص ۱۳) از علی - علیه السلام -، چنین روایت فرموده است: جميع اسرار خدای تعالی در کتاب‌های آسمانی است، و آنچه در کتاب‌های آسمانی است در قرآن است، و جميع آنچه در قرآن است در فاتحة الكتاب است، و جميع آنچه در فاتحة الكتاب است در بسم الله است، و جميع آنچه در بسم الله است در باء است، و جميع آنچه در باء است در نقطه تحت آن باء است، و من همان نقطه تحت باء هستم).

شبيه این کلام در "ینابیع المودة" (ج ۱، ص ۶۸) نیز آمده است. هم چنین از او - علیه السلام - روایت شده است که فرمود، "أَلْعَلْمُ نُظْمَةٌ كَثْرَتُهَا الْجَاهِلُونَ" (علم یک نقطه بود، که نادانان آن را تکثیر کردند.) (عوالي اللئالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۴، ص ۱۲۹)

صرف نظر از صحّت اسناد این کلمات به امیرالمومنین - علیه السلام -، ذوق تحقیق عرفانی، و مشرب اهل شهود، و شمّ و ایمان اسلامی و شبعی نه تنها ابایی از پذیرش این سخنان ندارد، بلکه راهی جز قبول و ایمان و رسیدن به عمق آن برای دست یافتن به معرفت حقّ اسلامی نمی‌یابد.

2. اشاره: استفاده از تعبیر "نقطه" برای اشاره به حقیقت بسیط بدون تعیناتی که اصل همه تعینات و مخلوقات و صورت‌هاست، شاید به خاطر آن است که بیشتر مردم با کتاب تدوینی و نوشتاری قرآن کریم آشنا بوده‌اند، و این تعبیر برای نزدیکی به فهم درک آنها مناسب‌تر است، لیکن در آثار عرفانی آن گاه که از مثال کلمات ملفوظ و صوت استفاده می‌شود، از تعبیر "نفس" استفاده می‌شود که چگونه با برخورد به مخارج مختلف، به صورت حروف و کلمات در می‌آید. در هر صورت، مراد آن است که بساطت و بی‌تعینتی به صورت تعینات در می‌آید، و تهی و برتر و منزّه دانستن آن از همه تعینات در عین یکی بودن او با همه آنها نیز ضرورت ایمان و عرفان صحیح اسلامی است. این همان است که مرحوم صدر المتألهین از آن چنین یاد فرموده است، "کلّ بسیط الحقیقة کلّ الأشياء الوجودية إلا ما يتعلق بالنفائص و الأعدام" (الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۶، ص ۱۱۰) (هر بسیط حقیقی همه چیزها هست مگر آنچه تعلق دارد به نقص‌ها و نیستی‌ها)، و بدین تعبیر نیز آمده است، "بسیط الحقیقة کلّ الأشياء و لیس بشيء منها" (بسیط حقیقی همه چیزها هست و هیچ یک از آنها نیست.) حافظ:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد	این همه نقش در آینه او هام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود	یک فروغ رخ ساقی‌ست که در جام افتاد

هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

از شاعرش:

3. تبصره: در باب علم و معرفت و دانش، هم چون تمامی باب‌ها و حوزه‌های دیگر، از دیر باز نزاعی شروع شده که تا به امروز برای اکثر اهل نظر مُعْضِل و مشکلی پیچیده باقی مانده است، که اجماع و توافقی بر حلّ و رهایی از آن نمی‌یابند. نظریه‌پردازان یونانی آن را نزاعی بر سر ترجیح یکی از دو قوه معرفتی "mythos" (افسون، فسانه) و "logos" (نطق، کلام) بر دیگری می‌دانستند. فیلسوفان به طرفداری از "logos" شهرت داشتند، و مصلحان و سیاستمداران "mythos" را ترجیح می‌دادند. فیلسوفان بر آن بودند که "mythos" نیرویی خطرناک است و باید از آن پرهیز کرد و یا آن را با "logos" مهار زد. این نزاع تا امروز فلسفه و معرفت‌شناسی را در پیچ و خم‌های گوناگون خود گرفتار نگه داشته است. جمع و سازگاری جنبه‌های هستی‌شناختی، و ذوقی، و شخصی فهم و علم با ابعاد مفهومی - ذهنی، و عینی، و عامّ آن مُعْضِلِ حَلّ نشدنی برای اکثر اهل نظر باقی مانده است.

در پاسخ شیخ ابن عربی به یکی از معاصران خود درباره داورى او در همین مسئله اشارتی است به همین مُعْضِل، آنجا که به او می‌گوید، "این ذوق توست، حقّ آن را این گونه به تو بخشیده است، و ذوقت صحیح است، ولی حکمت غیر صحیح است" (الفتوحات المکیة، اربع مجلدات، ج ۴، ص ۸۰)

اینک ابیاتی در ترجیح هستی‌شناختی و ذوق بر معرفت‌شناختی و نطق: مولانا، دفتر اول مثنوی:

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم

سعدی:

همه عمر بردارم سر از این خمار مستی	که هنوز من نبودم که تو در دلم نشست
تو نه مثل آفتابی که حضور و غیبت افتد	دگران روند و آیند و تو همچنان که هستی
چه حکایت از فراق که نداشتم ولیکن	تو چو روی باز کردی در ماجرا بیستی
نظری به دوستان کن که هزار بار از آن به	که تحیتی نویسی و هدیتی فرستی

مولانا در دفتر اول مثنوی:

عاشقی گر زین سر و گر زان سرست	عاقبت ما را بدان سر رهبرست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن

لیک عشق بی زبان روشنترست
 چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
 گر دلیلت باید از وی رو متاب
 شمس هر دم نور جانی می دهد
 چون بر آید شمس انشلق القمر
 شمس جان باقنی کش امس نیست

گرچه تفسیر زبان روشنترست
 چون قلم اندر نوشتن می شتافت
 عقل در شرحش چو خر در گل بخت
 آفتاب آمد دلیل آفتاب
 از وی ار سایه نشانی می دهد
 سایه خواب آرد ترا همچون سمر
 خود غریبی در جهان چون شمس نیست

لیکن در خطاب با محبوبان که مشاهده بی پرده را می خواهند، می گوید:

خود تو در ضمن حکایت گوش دار
 گفته آید در حدیث دیگران
 بازگو دفعم مده ای بوالفضول
 می نخسبم با صنم با پیرهن
 نه تو مانی نه کنارت نه میان
 بر نتابد کوه را یک برگ کاه
 اندکی گر پیش آید جمله سوخت
 بیش ازین از شمس تبریزی مگوی

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار
 خوشتر آن باشد که سر دلبران
 گفت مکشوف و برهنه بی غول
 پرده بردار و برهنه گو که من
 گفتم ار عریان شود او در عیان
 آرزو می خواه لیک اندازه خواه
 آفتابی کز وی این عالم فروخت
 فتنه و آشوب و خون ریزی مجوی

باز در دفتر اول فرماید:

مرد با نامحرمان چون بندی است
 ای بسا دو ترک چون بیگانگان
 همدلی از همزبانی بهترست
 صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

همزبانی خویشی و پیوندی است
 ای بسا هندو و ترک همزبان
 پس زبان محرمی خود دیگرست
 غیرنطق و غیر ایما و سجل

4. نشان خرابات: کلام- هر چه قدر غنی باشد، و صورت- به هر پایه که رفیع باشد- تاب و توان کشش بار هستی را ندارد.

پس، شاید در اشاره به همین حقیقت، زبان وحی قرآنی، که برترین ناطق و متکلم است، هم شیوه و روش ادبی ویژه خود را در تأثیر و تأثر ابداع فرمود، و در آیات بسیاری از نزول حقیقت قرآن در کسوت و صورت کلام برای فهم عامتر آن توسط مردم یاد فرمود. در بکارگیری حروف مقطعه به نظر ما اشارتی است به ضرورت نیل و دست یافتن به حقیقتی فراتر آنچه از نطق و کلام می توان دریافت. این در حالی است که در خود کلام خدای تعالی قوت و ذوق وجودی و هستی شناختی تعبیه شده است، لیکن زبان و کلام مصطلح و مفهوم ذهنی از محدودیت هایی برخوردار است.

بسیاری از اهل کشف و شهود احساسی چنین داشته اند:

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدن

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

برای عبور از صورت ها و معانی محدودی که به ذهن القاء می کنند، باید آنها را خراب کرد و شکست تا به گنج بی پایانی که در تحت آنهاست دست یافت. خرابات اشاره است به همین معنا:

حافظ:

این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 که علم عشق در دفتر نباشد

در خرابات مغان نور خدا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 بشوی اوراق اگر هم درس مایی

مولانا در دفتر اول مثنوی:

وز مزاج خم عیسی خو نداشت
 ساده و یکرنگ گشتی چون صبا
 بل مثال ماهی و آب زلال

او ز یک رنگی عیسی بو نداشت
 جامه ی صد رنگ از آن خم صفا
 نیست یکرنگی کزو خیزد ملال

...

...

عاقلان را کرده قهر او ضریر
 با که گویم در جهان یک گوش نیست
 هر کجا سنگی بد از وی یشم گشت
 معجزه بخش است چه بود سیمیا
 کاین دلیل هستی و هستی خطاست
 چیست هستی پیش او کور و کیود

مر جمادی را کند فضلش خبیر
 جان و دل را طاقت آن جوش نیست
 هر کجا گوشی بد از وی چشم گشت
 کیمیا سازست چه بود کیمیا
 این ثنا گفتن ز من ترک ثناست
 پیش هست او ببايد نیست بود

گر نبودی کور زو بگذاختی

گر می خورشید را بشناختی

5. **چکیده:** با تهی بودن از مدلولی لفظی، حروف مقطعه هم چون رویدادی وجودی تجربه می‌شوند، که در هر کس حسّی و حرکتی و حکم و قضاوتی خاص را به اذن حقّ تعالی ایجاد می‌کنند. با بهره جستن از کلام شیخ ابن عربی، می‌گوییم که ذوق‌ها همه صحیح هستند، و هبه خدای تعالی به صاحبان آنها، لیکن حکم‌ها صحیح یا غیر صحیح باشند، و داوری درباره صحت و سقم حکم‌ها و گزاره‌ها مفهومی در حوزه‌های مبحثی مربوط به آنها ممکن است.

6. **مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى:** فرو نفرستادیم بر تو قرآن را تا سختی کشی. "تَشْقَى" از "شَقِيَ، يَشْقَى، شَقَاءٌ" است، و علامه حسن مصطفوی- رضوان الله تعالی علیه- در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج ۶، ص ۹۶-۹۷، ترجمه شده) در بیان معنای "شقاوت" چنین فرموده است:

اصل واحد در این ماده آن چیزی است که مقابل سعادت است، یعنی حالت شدت و رنج که مانع سلوک سوی خیر و صلاح و کمال است، مادی باشد یا معنوی، چنانچه در [بحث از واژه] "سعادت" گذشت.

شَقَاءٌ مَادِيّ مانده آنچه در این کریمه آمده است، "مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى" (۲۰:۲ طه) (فرو نفرستادیم بر تو قرآن را تا سختی کشی)، یعنی موجب رنجوری، و شدت، و دشواری، و سختی در جریان زندگی تو شود، چرا که حصول شدت و رنج در ظاهر زندگی موجب تنگی و محدودیت روحی، و سلب شوق و ذوق و توجه به معنویات می‌شود، و برای سالک سوی خدای تعالی لازم است که در وسعت معیشت، و رفاهیت زندگی و عافیت بدن به سر برد تا استعداد یابد و آسان شود برای او سلوک روحانی. و چنین است قول خدای تعالی، "إِنَّ هَذَا عَذَابٌ لَكَ وَ لِرِجْزِكَ فَلَا يُجْزَعُكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى" (۱۱۷:۲۰ طه) (همانا این دشمن تو و همسرت است، پس مبدا که بیرون راند شما را از بهشت و در نتیجه در شقاوت افتید!) یعنی با منتقل شدن به محیط مادی زندگی او مخلوط شود با رنج، و تراحم، و شدت، و ابتلاء، و پوشیده گردد لذت‌هایش با مکاره، پیوسته زندگی کند در آن با دشواری، و رنج، و مشقت، و شقاوت، در آن حالت و در آن محیط، چگونه سیر کند در طریق روحانی در حالی که آن نیست جز تکلف و ریاضت.

7. **اشاره:** ظاهر این آیه کریمه دلالت دارند بر این که نزول قرآن موجب سختی و رنج و زحمت پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- شده بود به خاطر شفقت بی‌کران او بر خلق و جدیت او بر هدایت و نجات آنها. از باب اشاره ممکن است نزول معنا در کسوت لفظ و امور ملموس دنیایی نیز زندگی را بر آن حضرت- صلوات الله علیه- سخت و دشوار گردانده باشد به سبب تقید او- صلی الله علیه و آله و سلم- به معنایی و کاربردهای ظاهری آن.

8. **إِلَّا تَذَكَّرُ لِمَنْ يَحْشَى:** جز آن که بیادآورنده‌ای باشد آن که را نگرانی می‌دارد. علامه حسن مصطفوی- رضوان الله تعالی علیه- در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج ۳، ص ۳۲۰-۳۱۹، ترجمه شده) در بیان فرق "التذکره" و "التذکر" چنین فرموده است:

التذکره (یادآور): این صیغه در [باب] تفعیل است با تخفیف (بدون تشدید کاف)، و [صیغه‌ی] آن از طریق شنیدن است، و در مهموز اللام و ناقص بسیار است، و چون صیغه‌ی "تفعلة" مخفف است، صیغه تفعیل دلالت دارد بر شدت و زیادت در جهت وقوع و نسبت به مفعول، به خلاف [صیغه‌ی] "تفعلة" [به تنهایی]. [مثل] "إِلَّا تَذَكَّرُ لِمَنْ يَحْشَى" (۳:۲۰ طه)، و "إِنَّهُ لَتَذَكَّرُ لِلْمُتَّقِينَ" (۶۹:۴۸ الحاقه)، "فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذِكْرِ مُعْرِضِينَ" (۷۹:۴۹ المدثر)، [و] "كَلَّا إِذَا تَذَكَّرُ فَمَنْ شَاءَ ذَكَّرَهُ" (۱۱-۱۲: ۸۰ عبس). التذکر (بیاد آوردن): آن [صیغه] تفعّل است، و دلالت دارد بر مطاوعت (پذیرندگی، تاثیر پذیری، موافقت، اطاعت) نه تفعیل، و گفته می‌شود، "ذَكَرْتُهُ فُتَذَكَّرُ"، [مثل] "وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا فَلَا تُنذِرُونَ" (۶:۸۰ الأنعام)، "إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا" (۷:۲۰۱ الأعراف)، "أَوْ لَمْ نُعَبِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ" (۳۵:۳۷ فاطر) مراد تذکر در مقابل تذکیر است.

هم چنین علامه حسن مصطفوی- رضوان الله تعالی علیه- در التحقیق فی کلمات القرآن الکریم (ج ۳، ص ۶۵-۶۴، ترجمه شده) در بیان معنای "خشیت" و فرق آن با خوف (ترس، بیم) چنین فرموده است:

اصل واحد در این ماده مراقبت و وقایه (محافظت) همراه خوف است با مراقبت کردن از اعمال خود، و محافظت خود همراه با خوف و ملاحظه. و مقابل این معنی است اهمال (سهل انگاری)، و تغافل (غفلت ورزی)، و عدم مبالات (بی باکی)، و ترک اهتمام و ملاحظه، و عدم صیانت نفس از خلاف.

و این معنی از لوازم علم و یقین است، و وارد شده است هر که خشیت ندارد عالم نباشد هر چند موشکافی کند در متشابهات علم. و به همین مناسبت، گاه بکار برده می‌شود و مراد از آن علم است، مثل، "خشیت" (خشیت داشتیم) به معنی "علمت" (دانستم).

بنابراین، این ماده نه به معنی علم است، و نه به معنی خوف، و دلالت دارد بر آن قول خدای تعالی، "لَا تَخَافُ دَرْكًا وَ لَا تَحْشَى" (۲۰:۷۷ طه) (خوف نداشته باشی از فرارسیدنی، و خشیت نورزی)، چرا که خشیت در مقابل خوف یاد شده است. و هم

چنین، مفهوم خوف راست در نمی‌آید در بسیاری از موارد در آیات کریمه، [مانند] "و تَخَشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ" (۳۷:۳۳ الأحزاب) (و خشیت داشتنی از مردم ولی خدا شایسته‌تر است که خشیت داشته باشی از او)، "فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْتًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى" (۴۴:۲۰ طه) (پس، بگویند او را سخنی نرم تا شاید یادآور شود یا خشیت ورزد)، [و] "فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَ الْخَشْيَةَ" (۴۴:۵ المائدة) (پس، خشیت نداشته باشید از مردم و خشیت ورزید از من!) پس، معنایی نیست برای خوف نبی از مردم با این که رسولی است از جانب خدای تعالی سویی آنها، و هم چنین معنایی نیست برای خوف از اثر سخن نرم، و نیز در آیه سوم، چه خطاب به انبیاء و ربانیون است بعد قول او- تعالی-، "يَخْشَى بِمَا اتَّخَبْتُمْ لَهُ" (۴۴:۵ المائدة) (که بدان حکم می‌کنند انبیاء)، در نتیجه، اقتضایی برای خوف مطلق آنها نیست. و چنین است در اغلب استعمال [این] ماده در آیات کریمه. ... بنا بر این تحقیق مرحوم علامه مصطفوی، لغت فارسی "نگرانی" به معنای هشیاری همراه با دلهره شاید معادل مناسبی باشد برای "خشیت".

9. گفتاری در باب خشیت: خشیت حقیقی ناشی از رؤیت حق تعالی است، مرحوم صدر المتألهین در تفسیر آیه دوم سوره مبارکه جمعه چنین می‌فرماید (ترجمه شده):

بحث و تحصیل: مقصود از حکمت قرآن با نبوت نمی باشد

چنانچه گفته شود که چرا جایز نباشد اینکه مراد از حکمت بکار رفته در تعدادی از مواضع قرآن، یا نبوت باشد، یا قرآن، یا قوه فهم، یا خشیت - چنانچه قول ربیع بن انس است-، می‌گوییم دلیل مذکور این احتمالات را دفع می‌کند، زیرا با نقل متواتر ثابت شده است که لفظ حکیم در غیر انبیاء نیز بکار برده می‌شود. پس، حکمت غیر نبوت و قرآن است. و اگر به معنی قوه فهم می‌بود، هر شخصی با فهم قوی حکیم می‌بود، و هم چنین اگر به معنی خشیت می‌بود، هر شخص با خشیتی حکیم می‌بود، حال آنکه چنین نیست.

و اما خشیت کاملی که تحقق ندارد مگر در حکماء، چنانچه دلالت بر آن دارد قول او، "إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ" (۲۸:۳۵ الفاطر)، آن نیز از لوازم حکمت است، و نه خود آن، زیرا آن مشروط است به علم و حکمت، چنانچه دلالت بر آن دارد تعلیق حکم با وصف. پس، خشیت موجود در آنها خشیت عقاب نیست، بلکه خشیت قرب است. پس، چگونه تحقق یابد مگر بعد معرفت تام و حکمت کامل. پس، کسی که حکمت را تفسیر کند به خشیت، گویا مرادش تفسیر آن است به لازم و اعم یا مساوی. پس، این نکته را درک کن!

در ذیل آیه کریمه سوره مبارکه اعلی، "سَيَذَكَّرُ مَنْ يَخْشَى" (۱۰:۸۷ اعلی) (به زودی متذکر شود آن که خشیت دارد)، نیز این چنین می‌فرماید:

خشیت و تذکر متلازم یکدیگر باشند، هر یک از آندو موجب دیگری می‌شود. پس، کسی بشنود دعوت انبیاء را، سپس بگذرد بر خاطرش که این دنیا واهی و فانی، کهنه و فاسد است در هر حالی، و اگر مشغول نمی‌بود به عمارت نشأه آخرت، چه بسا سقوط می‌کرد در هلاکت سرمدی، برایش خوفی حاصل شود، و چون حاصل شود برایش این خشیت، ببرد او را بر نظر در دعوت انبیاء، و تأمل در امور آخرت، و مراتب سعادت نفس و شقاوت آن، و آنچه بدان نجات می‌یابد یا هلاکش می‌کند، و این تذکر و پذیرش آن بر می‌انگیزد او را بر اجتناب از معاصی و رذائل، و اکتساب طاعات و فضائل، از ترس هلاکت و عذاب، و به طمع نجات و راحت. پس، او منتفع شود از دعوت انبیاء.

حضرت سیدالشهداء، حسین بن علی- علیهما السلام- در دعای عرفه خود کمال خشیت از خدای تعالی را در دیدن او- سبحانه- دانست، و در این اشارتی است بدان که خشیت با شهود عظمت خدای تعالی تحقق می‌یابد:

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَحْسَنَ كَائِدٍ أَرَاكَ وَأَسْعَدِنِ بِتَقْوِيكَ وَلَا تُشْفِنِي بِعَصِيَّتِكَ وَجِرْ لِي فِي قَدْرِكَ حَتَّى لَا أَحْبَبَ تَعْجِيلَ مَا أَخْرَجْتَ وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ (خدایا، مرا چنان قرار ده تا خشیت تو داشته باشم چنانچه گویی می‌بینمت، و سعادت‌مند گردان مرا با تقوای از خودت، و شقی مساز مرا با نافرمانیت، و خیر قرار ده برابم در قضاوت، برکت برابم قرار ده در قدرت تا دوست نداشته باشم تعجیل آنچه را به تأخیر انداخته‌ای، تأخیر آنچه را تو تعجیل فرموده‌ای.)

10. اشاره: پس از آن که فرق "تذکره" و "تذکر" را دانستیم، می‌گوییم در اینجا خدای تعالی رسول خود- صلی الله علیه و آله و سلم- را می‌فرماید، مخاطبان قرآن نیز مسؤلیتی دارند، آنها باید خود بخواهند یاد آور شوند آنچه را تو با قرآن به یاد آنها آوردی، تو را تقصیری و یا قصوری نیست از این که آنها هدایت را پذیرا نشوند.

شیخ ابن عربی در فصن الیاسی فصوص الحکم به این امر اشاره فرمود و گفت:

وَ رُوحَ هَذِهِ الْحِكْمَةِ وَ فَضْهَا أَنَّ الْأَمْرَ يَنْقَسِمُ إِلَى مُؤَثِّرٍ وَ مُؤَثَّرٍ فِيهِ وَ هُمَا عِبَارَتَانِ. فَالْمُؤَثِّرُ بِكُلِّ وَجْهِ وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ فِي كُلِّ حَضْرَةٍ وَ هُوَ اللَّهُ. وَ الْمُؤَثَّرُ فِيهِ بِكُلِّ وَجْهِ وَ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ فِي كُلِّ حَضْرَةٍ هُوَ الْعَالَمُ.

و روح این حکمت و فص آن این است که امر تقسیم شده است به "مؤثر" و "مؤثر فیه" (آنچه در آن تاثیر گذاشته شده است)، و آن دو عبارت هستند. بنابراین، مؤثر به هر وجهی و بر هر حالی، و در هر حضرتی همان "الله" است. و "مؤثر فیه" به هر وجهی و بر هر حالی، و در هر حضرتی همان عالم است.
حافظ:

طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

11. اشاراتی از شمس تبریزی: در مقالات شمس تبریزی چنین آمده است (دفتر اول، ص ۲۲۱-۲۲۰):

[تفسیر، "الرحمن علی العرش استوی"]

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى را چه گفته است در آن تفسیر؟ جز این که در این ظاهر ها گفته اند: استوی به معنی استولی، کقوله:

قد استوی بشرٌ علی العراق
من غیر سیفٍ و دمٍ مُهراق

این خود ابو الحسن اشعری گفته است: اَمَّا بقوله استوی بلا کیف و نعتقد هکذا من غیر تفتیش. از این سخن چه معلوم شد؟ این طه را چه گفته است در آن تفسیر؟ جز که اهل ظاهر می گویند که طه اسم محمد، او معناه یا رجل، یا حروف معجم رقوم اهل نجوم، یا طه الارض، یا بر زمین نه که رسول علیه السلام به يك پا ایستاده بود در نماز شب، در تهجد، چو امر آمد که مَجَّد بنافله، چند به يك پای بایستاد که پای مبارکش آماس گرفت، امر آمد که طه آن پای دیگر را هم بر زمین نه، به يك پای مایست که ما امر تهجد برای نوع تو نفرستادیم.

این قولهای ظاهر که گفته اند نمی پرسیم. دیگر غیر این چه گفته اند؟ نمی گویی؟ اکنون معلوم شد که تفسیر این از لوح محفوظ می باید خواندن. آن لوح در کنار و هم ننگند.

پادشاه گفت که خدمت مکن که مرا شرم می آید از تو. او جواب داد که این مرا مگو، که ازین منع که می کنی مهر تو بر دل من سرد می شود و تو بر دل من سرد می شوی. پادشاه گفت: چون چنین است نگویم. و بار دیگر می گوید که به جان و سر تو، که هیچ حاجت نیست، مکن، إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. او می گوید که به جان و سر تو، که خواهم کردن. تا چندان بایستاد که پای او ورم کرد. پادشاه بخشم می گوید: که بس کن این مرا نمی باید. طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْفَى. ترا پهلوی خود نشاندم و با تو سخن می گویم. جهت آن نمی گویم که تا تو در رنج افتی. إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى، تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ شرح این قرب است جهت عوام. ارض تن محمد است. سماوات، مفکره و مصوره و مخیله نورانی او. الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى، بر دل تو قرار گرفتیم.

چند چند همچنان می گویی که من از محمد مستغنی ام، به حق رسیده؟! حق از محمد مستغنی نیست! چگونه است؟ همین او را پیش آورده است. و آنچه گوئی: وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَوْمٍ نَذِيرًا اکنون هیچ کرد؟ هیچ خواست؟ لَوْ شِئْنَا خود آن محمد می گوید: اگر بخوایم من ... لولاك گفت محمد را. محمد گفت: من نیز! ما زاعِ الْبَصْرِ، تو از همه مرا گزیدی، من نیز غیر ترا نمی خواهم.

[غزالی ...]:

احمد غزالی- رحمة الله عليه- و محمد غزالی برادرش و آن برادر سوم هر سه از سلاله پاك بودند. هریکی در فن خود چنان بودند که نظیرشان نبود: محمد غزالی در شیوه علوم لا نظیر له بود، تصانیف او اظهر من الشمس است. مولانا خود می داند. و احمد غزالی در معرفت سلطان همه انگشت نمایان بودند. و آن برادر دیگر در سخا و کرم، زیرا صاحب نعمت بود و ایثار بسیار. اکنون آن برادر سوم را عمر غزالی گفتندی که بازرگان بود و مال دار، در سخا و در کرم کسی او را نظیر نبود. این احمد غزالی از این علم های ظاهر نخوانده بود. طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمد غزالی که سخنی می گوید او را از انواع علوم هیچ خیر نه. محمد غزالی کتاب ذخیره و کتاب لباب که تصنیف او بود پیش برادر فرستاد به دست فقیهی، و وصیت کرد که برو و به ادب درآ، و هر حرکت که او کند از تبسم یا حرکت دست یا سر یا هر عضوی، از آن ساعت که نظر تو بر او افتد مراقب او باش. همه افعال او را ضبط کن از پابهیا گردیدن، به انگشتان چه حرکت می کند. این رسول چون درآمد، او نشسته بود در خانقاه خوش حال. از دور نظر او بر او افتاد، تبسم کرد، گفت که ما را کتابها آوردی؟! لرزه بر آن رسول افتاد. بعد از آن گفت: من امی ام، امی دگر باشد عامی دگر. آن عامی خود کور باشد، و امی نانبیسنده باشد. گفت: اکنون تو بخوان تا بشنوم. او از هر جای از آن چیزی بخواند. گفت: اکنون بنویس بر دیباچه کتاب این بیت را که املا می کنم:

بر آتش عشق، دل کباب است مرا
معجون لب دوست شراب است مرا

اندر پی گنج، تن خراب است مرا
چه جای ذخیره و لباب است مرا

ابلیس بهانه ای، آدم نشانه ای؛ ابلیس ظلمتی، آدم نوری؛ ابلیس سفلی، آدم علوی ...